

روزی روزگاری...

نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار

خاطره یک روز برفی



با صدای زنگ در خانه، از خواب ناز پریدم و همانطور با لباس خواب رفتم و در را باز کردم. داداشم رضا که معمولاً صبح‌ها زودتر از ما بیدار می‌شود، با دو نان سنگک داخل شد. با خواب‌آلودگی صبح‌به‌خبری به او گفتم و او در جواب گفت: «ببین داره برف میاد!» ذوق زده گفتم: «راست می‌گی رضا؟» رضایی معطلی گفت: «دروغم چیه؟ خودت برو ببین.» گفتم: «آخ جون! پس امروز حسابی برف‌بازی می‌کنیم.» مامان که حرف‌های من و رضا را شنیده بود، گفت: «بی خود هوس برف، مرف‌بازی نکنین که حوصله مطب و درمونگاه و مریض‌داری ندارم.» گفتم: «ولی مامان دلتون میاد؟ اصلاً می‌دونید چند وقته آرزوی برف داشتیم؟ حالا که برف میاد شما مخالفید؟!» مامان گفت: «برف اومدن هم آرزوی من نیست! همه چی عوض شده؛ قدیم که ما بچه بودیم اونقدر از برف و یخبندان کلافه بودیم که آرزوی من می‌کردیم زودتر زمستون بره.» رضا نان‌ها را که روی میز ناهار خوری گذاشت به کمک آمد و گفت: «مامان اون قدیم بوده که به قول خودتون یه شبه اونقدر برف می‌اومد که تا زانو می‌رسید ولی ما از وقتی یادمون میاد برف حسابی ندیدیم.» مادر گفت: «خیلی خب! بسه فعلاً! کل کل نکنین! زود باشین صبحونه بخورین، راهی

مدرسه بشین چون باید با احتیاط و آهسته راه برین تا زمین نخورین.» خیلی سریع دست و صورت‌تم را شستم و بدون اینکه صبحانه را سیر بخورم، لباس گرمی پوشیدم و کیف قهوه‌ای رنگم را روی دوش گذاشتم و دل زدم به کوچه‌ها و خیابان‌های مابین خانه تا مدرسه! با دیدن کوچه و خیابان سفیدپوش به هیجان آمدم و بی‌اختیار جیغی کشیدم و به طرف مدرسه راه افتادم. با خودم فکر می‌کردم چقدر عاشق این هوای برفی هستم! هوایی که در آن موقع بخار نفس‌هایم را به وضوح می‌دیدم! همان‌طور که راه می‌رفتم شال گردنم را جمع و جورتر کردم و هدبندم را روی پیشانی تا بالای آبرو آوردم. چه منظره هیجان‌انگیزی! انگار شهر لباس عروس به تن کرده و برگ‌های درختان شال سفید پوشیده‌اند و رنگ سبزشان از زیر آن شال سفید زیبا پیداست هنوز! چقدر خوب می‌شد امروز مسیر خانه تا مدرسه طولانی‌تر می‌شد! دوست داشتم همان‌جا با چند تا از همکلاسی‌هایم مسابقه دم و بازدم بدهم تا ببینم بازدم کی گرم‌تر و بابخارتر است! و هر کس بازنده می‌شد چند گلوله

برف نثارش می‌کردیم! در مسیر خانمی با دستکش‌های سیاهش دست دختر خردسالش را گرفته بود و با احتیاط راه می‌رفت! من همچنان قدم می‌زدم و نفس عمیق می‌کشیدم و از بازدم بخار بیرون می‌آمد و زود محو می‌شد. به آسمان نگاه کردم و دانه‌های ریز برف صورتم را نوازش کرد. آنقدر غرق افکار و محو زیبایی برف بودم تا اینکه به در مدرسه رسیدم و افسوس خوردم که باید به کلاس بروم و لذت قدم زدن روی برف را رها کنم! در حیاط مدرسه مهسا صدای همکلاسی‌ام را دیدم. او هم که مثل من ذوق زده شده بود، دستش را جلوی دهانش مثل کاسه گرد کرده بود و توی دستش فوت می‌کرد. به او سلام کردم و گفتم: «چه هوای خوبیه امروز!» او در حالی که صدایش کمی لرز داشت، گفت: «ها عجب هواییه! می‌دونی چی می‌چسبه؟» و من در جوابش گفتم: «هیچ چیزی به اندازه پیاده‌روی نمی‌چسبه!» او چند تا دم و بازدم عمیق! مهسا گفت: «الان توی صحرا کنار یه آتش شعله‌ور باشی و یه لیوان چای داغ زعفرونی بخوری. چقدر حال می‌ده!» منم ادامه دادم: «و بعدش هم

کاسه عدسی داغ هورت بکشی تا تمام رگ‌های بدنت داغ بشه!» مهسا با لیخند و هیجان، حرفم را تأیید کرد و به سمت کلاس راه افتادیم! چند متر مانده به ورودی ساختمان کلاس‌های مدرسه یک مسیر شیب‌دار بود که آن روز بر اثر رفت و آمد، برف کوبیده و یخ زده و لیز شده بود. مهسا که جلوتر از من راه می‌رفت دو دستش را در جیب کرده بود و آهسته و با احتیاط قدم می‌زد. لحظه‌ای خیال شوخی به سرم زد. ناگهان گلوله برفی درست کردم و به سمتش پرتاب کردم و خم شدم و گلوله دوم را آماده کردم. مهسا که متوجه شده بود خواست از تیررس گلوله برفی دوم فرار کند که ناگهان لیز خورد و چون دستش در جیبش بود نتوانست خودش را کنترل کند و با سر محکم به زمین خورد و بی‌حرکت ماند. صدایش کردم، اما مهسا همانطور بی‌حرکت ماند. بالای سرش رفتم دیدم همانطور بی‌هوش افتاده است. مهسا را محکم تکان دادم اما مهسا هیچ حرکتی نمی‌کرد. خیلی ترسیده بودم. دست و پایم را گم کردم. به سرعت و با احتیاط به سمت دفتر مدرسه قدم برداشتم. فاصله میان دفتر و محل زمین خوردن مهسا آنقدر طولانی به نظر می‌رسید که انگار روی دستگاه ترمیل درجا می‌زدم. توهیم و خیال‌های وحشتناک رهایم نمی‌کرد. مدام با خود می‌گفتم اگر مهسا ضربه مغزی شده باشد چه خاکی به سرم کنم؟ هر طور بود خودم را به دفتر رساندم و سراسیمه وارد دفتر شدم و موضوع زمین خوردن و بی‌هوش شدن مهسا را به خانم معظمی مدیر مدرسه گفتم. خانم معظمی فوراً به پشت دستش زد و گفت: «لیلا! وای به حالت اگه بلایی سر اون دختر اومده باشه.» با گفتن این جمله هیجان وحشتناکی وجودم را گرفت. عذاب وجدان و دلهره‌ام صد برابر شد. مدیر از خانم صبوری دفتردار خواست تا جعبه کمک‌های اولیه را بیاورد و بدون معطلی به همراه خانم یاری ناظم مدرسه به طرف مهسا راه افتادیم. وقتی جلوی در ورودی ساختمان رسیدیم با کمال تعجب دیدم مهسا نیست. گفتم شاید بچه‌ها او را پیدا کرده و درون ساختمان برده‌اند. خواستیم به طرف کلاس برویم که دیدم مهسا با بچه‌ها در راهروی مدرسه مشغول گفت‌وگو هستند. با تعجب صدا زدیم: «مهسا! مهسا!...» همکلاسی‌هایمان با دیدن ما بی‌اختیار شروع به خنده کردند و آنجا بود که فهمیدم بی‌هوش شدن مهسا نقشه بوده است. آن اتفاق به نظر مدیر و ناظم مدرسه بی‌انضباطی و دست‌انداختن مسئول مدرسه به حساب آمد و من تنبیهی سخت شدم چون بلافاصله خانم معظمی مجبورم کرد تمام آن یخ‌های در ورودی را با بیل جمع‌آوری کند. گرچه آن روز خیلی خسته شدم اما در عوض یک خوشحالی پنهانی نیز داشتم؛ خوشحال از اینکه مهسا سالم بود و آن اتفاق ختم به خیر شده بود.

ویژگی یک جوان از نظر آقا



جوان یک نهال بالنده است، مرکز اغلب نیکی‌ها و درخشندگی‌ها و نورانیت‌ها است. این صفا و محبتی که در شما جوانان عزیز مشاهده می‌شود، خاستگاهش همین دل پاک و نورانی جوانی است. عزیزان من! البته من به شما عرض کنم که این محبت، دو طرفه است؛ دل من هم به عنوان پدر پیر شما سرشار از محبت شما جوان‌ها است.

۱۳۷۹/۱۲/۸

احتیاط در روزهای برفی

در روزهای برفی به‌ویژه پس از پایان بارش برف، یکی از مشکل‌های رایج سُر خوردن هنگام راه رفتن روی سطوح یخ زده است که می‌تواند سبب از دست دادن تعادل، زمین خوردن، بروز صدمه، جراحات، تصادف با تومبیل، سایر وسایل نقلیه و حتی شکستگی اعضای بدن شود. در ادامه توصیه‌هایی راه‌گشای می‌تواند برایتان مفید باشد.

کفش پاشنه بلند یا بدون عاج نپوشید



در این روزها توجه به نوع کفش اهمیت فراوان دارد. کفش پاشنه‌بلند گزینه مناسبی برای راه رفتن در هوای سرد نیست، کفش‌های بدون عاج و پاشنه یکسره نیز سطح کمی برای درگیر شدن با زمین و محکم شدن روی آن دارند و احتمال سُر خوردن با آنها زیاد است.

ته کفشتان را پاک کنید



پس از مدتی راه رفتن در یخ و برف، بین عاج و شیارهای کفش شما ریزه و سنگ‌ریزه می‌پوشاند و به این ترتیب نمی‌توانید به آسانی روی برف راه بروید. پس از مدتی راه رفتن بایستید و بین شیارهای کفش خود را بررسی و تکه‌های یخ و سنگ‌ریزه‌ها را از آن جدا کنید.

نه بدوید و نه تند راه بروید



از سریع راه رفتن در روزهای برفی خودداری کنید زیرا احتمال سُر و زمین خوردن شما افزایش می‌دهد. با آرامش گام بردارید و به مسیر خود نگاه کنید تا کمتر سُر بخورید. در سطوحی راه بروید که روی آنها شن و ماسه پاشیده شده است.

داستان تصویری: توصیه‌های برفی

